

ماهیت و جایگاه قلب در عرفان اسلامی

تاریخ دریافت: ۸۸/۸/۳ تأیید: ۸۸/۹/۱۰

محمد جداری عالی*

چکیده

قلب در اصطلاح عرفان اسلامی، نفس ناطقه و حقیقت انسان تلقی شده است. عرفان از نظر معرفت‌شناختی شهودگراست. در نظر عارف معرفت و ادراک حقیقی فوق ادراک عقلانی و همانا شهود قلبی است و به همین دلیل، در انسان‌شناسی نیز حقیقت و گوهر وجود انسان را قلب دانسته و عقل، حس و تمام اعضا و جوارح انسان را قشر و پوسته، خدمه و تابع قلب او قلمداد می‌کند. به لحاظ غایت‌شناختی، هدف عرفان تربیت انسان کامل است و با توجه به اینکه حقیقت انسان قلب اوست، بنابراین کمال و نقص وی همانا کمال و نقص قلب او می‌باشد. در روش‌شناسی عرفان، عمده‌ترین پایه دریافت و توجیه گزاره‌ها، شهود قلبی است که در اثر سلوک عملی حاصل می‌شود و اگر از زبان استدلال عقلی نیز بهره برده می‌شود صرفاً به دلیل ترجمه یافته‌های شهودی به زبان عام عقلی و علم حصولی می‌باشد. قلب در ارتباط با مقامات عرفانی، چه به لحاظ فعال بودن و چه به لحاظ انفعال، نقش اصلی را ایفا می‌کند.

واژگان کلیدی: قلب، حقیقت انسان، معرفت‌شناسی عرفان، غایت‌شناسی عرفان، روش‌شناسی عرفان، انسان‌شناسی عرفان.

* دانش‌آموخته درس خارج حوزه علمیه قم و دانشجوی دکتری اخلاق و عرفان دانشگاه باقرالعلوم (ع)

در اصطلاح عارفان، قلب یکی از ادوار سبعة نفس ناطقه به‌شمار رفته است. قلب برترین مرتبه وجودی حضرت انسانی و برجسته‌ترین امتیاز آدمی بر فرشتگان است. قلب، گوهر اصلی وجود انسان و سایر قوای روحانی و جسمانی وی، قشر و پوسته و خادمان اویند. این نوشتار بر آن است که جایگاه رفیع قلب را در مباحث عرفان اسلامی مورد مذاقه قرار دهد. برای این منظور ابتدا ماهیت و چیستی قلب با استمداد از آیات الهی و بیانات گوهربار معصومان و مراجعه به سخنان عارفان، بررسی شده و تفاوت آن با واژه‌هایی مثل عقل، نفس و روح، مورد بحث قرار می‌گیرد. در ادامه جایگاه قلب در عرفان از لحاظ مبانی معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی، غایت‌شناختی و روش‌شناختی، مورد مطالعه قرار گرفته و در خاتمه تأثیر قلب در به‌وجود آمدن مقامات عرفانی، مطرح می‌شود.

مفهوم قلب در لغت

قلب مصدر است به معنای تقلب، و هم‌خانواده کلمه‌هایی مانند انقلاب و تقلیب است که به معنای تغییر و تحول به کار می‌رود. آیه شریفه: «وَتَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ وَ الْفَسَّادِ» در همین معنا به کار رفته است (أقرب الموارد ۲: ۱۰۲۸).

قلب به معنای دگرگون ساختن و نیز ظاهر و باطن آمده است: «اقلبه: نزع قلبها». قلب گاهی به معنای وجه خالص یک شیء می‌آید؛ چنانکه بر فؤاد و عقل نیز دلالت دارد (فیروز آبادی، بی تا: ۱، ۲۷۶ و ۲۷۷). تاج العروس هم تقریباً معنای سابق را متذکر می‌شود، افزون بر آنکه می‌گوید: «قلبه: اصاب قلبها» (زبیدی، ۱۳۸۵ق: ۴، ۶۸ و ۶۹).

مفردات که بیشتر به معنای قرآنی واژه‌ها نظر دارد با تنوع بیشتری به توضیح معنای این واژه پرداخته است. نخستین معنایی که برای این واژه بیان کرده، دگرگون ساختن و چیزی را از یک‌رو به روی دیگر کردن است؛ مثلاً قلب لباس به معنای آن است که لباس را از یک‌رو به روی دیگر کنیم. معنای انقلاب، انصراف است. از این جهت به قلب انسان، قلب گفته می‌شود که تقلب و دگرگونی آن بسیار است. قلب گاهی بر عقل و فهم دلالت دارد؛ چنانکه فرمود: «وَطَبِعَ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (التوبة ۹): ۸۷» یا در آیه

دیگر فرمود: «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» (اسراء (۱۷): ۴۶).

دلالت دیگر قلب، روح است، مثل «وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج (۲۲): ۴۶).
تقلب، تصرف است و «رَجُلٌ قَلْبٌ» به معنای کسی است که تغییر رأی و دگرگونی نظر زیاد دارد. قلب نیز به معنای چاه می آید و بالاخره «تقلب الامور» به معنای تدبیر و تأمل در عاقبت آن است (راغب اصفهانی، ۱۳۷۹: ۴۱۱).

مفهوم قلب در اصطلاح

واژه قلب در اصطلاح به دو مفهوم کاملاً متمایز به کار رفته است: ۱. قلب مادی؛ ۲. قلب معنوی.
پیش از آنکه به بسط معنای مورد نظر بپردازیم، یادآور می شویم در هر دو معنای اصطلاحی، تناسب با معنای لغوی لحاظ شده است.

همچنانکه گفته شد، قلب در لغت به معنای تغییر، تحول، انقلاب و زیررو شدن است و به این دلیل به قلب صنوبری، قلب گفته شده است که عضوی از بدن است که خون را به سایر عضوهای بدن پمپاژ می کند و به طور دائم خون در آن در حال جریان و تغییر و تحول است. از سویی، در اصطلاح اخلاقی و عرفانی، قلب چیزی است که تغییر و تحول های معنوی و باطنی در آن تجلی یافته و به آن استناد می شود؛ چنانکه راغب اصفهانی می گوید: «قلب الإنسان، قیل: سَمِيَ بِهِ لِكَثْرَةِ تَقَلُّبِهِ».

معنایی که در عرفان مورد نظر می باشد معنای دوم است و ما در این مقال به تحلیل مفهوم قلب از این منظر می پردازیم.

۱. قلب مادی

به معنای عضو صنوبری شکل که در سمت چپ سینه قرار گرفته است و آیه شریفه: «وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» در این معنا به کار رفته است (اقرب الموارد، ۲، ۱۰۲۸). غزالی ضمن بیان این قسم و همین معنا برای آن، می نویسد این معنا مربوط به بحث های زیست شناختی است و در عرفان کاربرد ندارد (غزالی، ۱۴۱۳: ۳، ۳).

۲. مفهوم قلب معنوی

واژه قلب در دوران مختلف و میان طبقات گوناگونی از علما معنای متعددی به خود گرفته است. در اینجا به چند معنای مهم اشاره می‌کنیم:

۱. ۲. عقل: برخی قلب را به معنای عقل گرفته‌اند و آیه شریفه «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» را شاهد آورده‌اند (أقرب الموارد، همان) و روایتی را از امام کاظم علیه السلام نقل کرده‌اند که قلب در این آیه را به عقل تفسیر نموده است (کلینی، ۱۴۰۱: ۱، ۱۶).

۲. ۲. روح: بعضی قلب را به روح معنا کرده‌اند (تهانوی، ۱۹۹۶: ۱۱۷).

۳. ۲. برزخ میان روح حیوانی و نفس ناطقه: برخی از قلب به «برزخ میان روح حیوانی و نفس ناطقه» تعبیر آورده‌اند (قیصری، ۱۳۶۳: ۱۰؛ کاشانی، ۱۳۷۱: ۹۸) و گفته‌اند:

قلب برزخ میان روح حیوانی و نفس ناطقه است که فرمود: «بینهما برزخ لا...» (الرحمن (۵۵): ۲۰) آنچه را حکما نفس مجرد ناطقه خوانند، اهل الله قلب نامند (گنابادی، ۱۳۸۱: ۷، ۴۹۲).

۴. ۲. جوهر مجرد بین روح و نفس: تعدادی از عالمان، قلب را جوهر مجردی بین روح و نفس دانسته‌اند (حاشیه قشیریه، ص ۵: نقشبندی، ۱۴۲۳: ۹۳؛ کاشانی، ۱۳۷۰: ۱۴۵).

۵. ۲. ابزار ادراک و ذوق: برخی از متفکران قلب را ابزار و وسیله ادراک و ذوق نامیده‌اند (ابوالعلاء عقیفی، ۱۳۶۶: فص ۱۲).

۶. ۲. جامع مقامات باطنی: حکیم ترمزی در کتاب «بیان الفرق بین الصدر و القلب و الفؤاد و اللب» صفحه ۳۳، قلب را اسم جامعی دانسته است که شامل تمام مقامات باطن می‌باشد.

۷. ۲. لطیفه مرتبط با قلب جسمانی: برخی دیگر گفته‌اند قلب، لطیفه‌ای ربانی است که به قلب جسمانی تعلق دارد (غزالی، ۱۴۱۳: ۳، ۴؛ لسان‌الدین الخطیب، ۱۹۶۶م: ص ۱۱۰؛ دستور العلماء، ۳، ۹۱).

۸. ۲. نفس ناطقه: بسیاری از عارفان، قلب را به نفس ناطقه معنا کرده‌اند (قیصری، ۱۳۶۳: ۲۳ و ۷۶۳؛ خوارزمی، ۱۳۷۷: ۵۸۹؛ غزالی، بی تا: ص ۷؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲، ۲۲۳؛ صدرالمتألهین، ۱۴۱۹: ۴، ۴۰۵).

قیصری در شرح فصوص الحکم می‌فرماید: «در مقدمات (ص ۲۳) گذشت که قلب بر نفس ناطقه اطلاق می‌شود. به دلیل اینکه هر وقت بخواهد، می‌تواند معانی کلیه و جزئیه را مشاهده کند و این مرتبه نزد حکیمان "عقل مستفاد" نامیده می‌شود»^{*}.

خوارزمی نیز در شرح خود بر فصوص می‌نویسد: «بدان که "قلب" اطلاق کرده می‌شود بر "نفس ناطقه" چون مشاهده تواند کرد معانی کلیه و جزئیه را هرگاه که خواهد و این مرتبه مسماست نزد حکما به "عقل مستفاد"».

علامه طباطبایی ذیل آیه شریفه «وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ» (بقره (۲)، ۲۲۵) می‌فرماید: آیه مورد بحث از شواهدی است که نشان می‌دهد مراد از قلب، خود آدمی، یعنی خویشتن او و نفس و روح اوست؛ برای اینکه هرچند طبق اعتقاد بسیاری از عوام ممکن است تعقل و تفکر و حب و بغض و خوف و امثال اینها را به قلب نسبت داد، به این پندار که در خلقت آدمی، این عضو است که مسئول درک است، همچنانکه طبق همین پندار، شنیدن را به گوش و دیدن را به چشم و چشیدن را به زبان، نسبت می‌دهیم، و لکن مدرک واقعی خود انسان است (و این اعضا، آلت و ابزار درک هستند) چون درک خود یکی از مصادیق کسب و اکتساب است، که جز به خود انسان نسبت داده نمی‌شود.^{**}

صدرالمتألهین در تفسیر قرآن خود، عبارات متعددی آورده است مشعر بر اینکه معنای قلب، نفس ناطقه می‌باشد. برای مثال:

.... و سلطان العقل الانسانی فی الدماغ کسلطان الروح الأعظم فی العرش، و ظهور قلبه الحقیقی الذی هو نفسه الناطقة فی القلب الصنوبری، کظهور النفس الکلیة الفلکیة فی الشمس التی هی مثال نور الله تعالی فی عالم الاجرام، لأنها نور السموات و الأرض فی عالمنا.... (صدرالمتألهین، همان: ۴، ۴۰۵)

برای رعایت اختصار از آوردن نمونه‌های دیگر برای این معنا و سایر معانی ذکر شده، خودداری می‌کنیم.

^{*} «قد مر فی المقدمات أن «القلب» یطلق علی النفس الناطقة إذا كانت مشاهدة للمعانی الکلیة و الجزئیة متی شانت. و هذه المرتبة مسماة عند الحکماء ب «العقل المستفاد». و قد یطلق علی ناطقة من اتصف بالأخلاق الحمیدة، و جعلها ملکة». (قیصری، ۱۳۶۳: ۲۳ و ۷۶۳).

^{**} «و هذا من الشواهد علی أن المراد بالقلب هو الإنسان بمعنی النفس و الروح، فإن التعقل و التفکر و الحب و البغض و الخوف و امثال ذلك و إن أمکن أن ینسبه أحد إلى القلب باعتقاد أنه العضو المدرك فی البدن علی ما ربما یعتقده العامة كما ینسب السمع إلى الأذن و الإبصار إلى العین و الذوق إلى اللسان، لكن الکسب و الاکتساب مما لا ینسب إلا إلى الإنسان البتة» (طباطبایی، همان: ۲، ۲۲۳ و ۲۲۴).

بحث و بررسی

با تأمل در تعبیرات یاد شده و قرائن موجود در متون مربوطه درمی‌یابیم که معناهای فوق، با وجود تفاوت در تعبیرها، در مفهوم، اختلاف چندانی ندارند. شاید بتوان گفت مفهوم نفس ناطقه، مفهوم عامی است که در برخی به دلالت مطابقی و در بعضی دیگر به دلالت تضمنی، همه معانی یاد شده را در بر می‌گیرد.

غزالی در احیاء علوم الدین با تحلیل مفاهیم الفاظ و اقسام قلب، نفس، عقل، روح، و بیان تفاوت میان آنها می‌نویسد:

بنابراین بر شما روشن شد که معانی این اسم‌ها پنج‌تاست که عبارتند از: قلب مادی، روح مادی، نفس شهوانی، عقل نظری، و این چهار معناست که چهار نام بر آنها نهاده شده است. معنای پنجمی نیز هست و آن، لطیفه‌ای (طرفه موجودی) در انسان است که دانا و مدرک است و همه آن چهار لفظ برای آن لطیفه به‌کار می‌روند. بنابراین، پنج معنا و چهار لفظ است. هر لفظی هم دو معنا دارد. گوناگونی این الفاظ و توارد آنها بر بیشتر علما مشتبه مانده است، از این رو می‌بینی آنها را که درباره خاطر‌ها گفتگو می‌کنند و می‌گویند: این خاطره عقل است، این خاطره روح است، این خاطره نفس است و این خاطره قلب است. بیننده تفاوت معنای این نام‌ها را نمی‌داند (غزالی، همان: ۸-۵).

چنانکه ملاحظه شد، غزالی یکی از معانی لفظ‌های چهارگانه قلب، عقل، نفس و روح را مشترک و به یک مفهوم برمی‌گرداند و از آن به «لطیفه ربانیه روحانیه متعلق به قلب جسمانی که همان حقیقت انسان است» تعبیر می‌آورد که در واقع نفس ناطقه می‌باشد. وی در کتاب الرسالة اللدنیه به نفس ناطقه تصریح می‌کند و می‌نویسد:

نفس ناطقه، یعنی همین جوهر، نزد هر قومی اسم خاصی دارد. حکیمان این جوهر را نفس ناطقه می‌نامند و قرآن آن را نفس مطمئنه و روح الامین می‌نامد و اهل عرفان و تصوف آن را قلب می‌نامند؛ اختلاف در نام‌گذاری بوده و در معنا هیچ اختلافی وجود ندارد*.

از مجموع مطالب پیشین نتیجه می‌گیریم که مفهوم «قلب» در عرفان، نفس ناطقه است که همانا حقیقت انسان می‌باشد.

همین معنا را می‌توان از قرآن کریم استفاده کرد، هرچند قرآن مجید در مقام

* «و للنفس الناطقة اعني هذا الجوهر عند كل قوم اسم خاص. فالحكماء يسمون هذا الجوهر النفس الناطقة. والقرآن يسميه النفس المطمئنة و الروح الامين. والمتصوفة تسميه القلب، والخلاف في الاسامي والمعنى واحد لاخلاف فيه» (غزالی، بی‌تا: ص ۷).

مفهوم‌شناسی قلب برنیامده است و اساساً چنین کاری در شأن قرآن نیست. از موارد کاربرد لفظ قلب و واژه‌های مترادف آن در قرآن و از طریق مطالعه در آثار و حالت‌هایی که در قرآن به قلب نسبت داده شده است، می‌توانیم به مفهوم مورد نظر قرآن درباره قلب پی ببریم. در این مطالعه می‌یابیم که به‌طور کلی در قرآن، دو نوع اثر ادراکی و احساسی به قلب نسبت داده شده است.

الف. آثار ادراکی

در مورد آثار ادراکی می‌توان سه دسته ادراک را نام برد:

۱. ادراک حصولی: قرآن با تعبیر مختلفی مثل تدبیر، فهم، تعقل و ... امر ادراک و عدم ادراک حصولی را به قلب نسبت می‌دهد (الاعراف(۷): ۱۷۹؛ الحج(۲۲): ۴۶).

۲. ادراک حضوری: در برخی آیات قرآن، ادراک حضوری را به قلب نسبت داده و با تعبیر رؤیت و عدم رؤیت قلب و فؤاد به این معنا اشاره کرده است (رک: الحج(۲۲): ۴۶؛ النجم(۵۳): ۱۱-۱۳).

نتیجه اینکه قرآن امر ادراک را، اعم از ادراک حصولی یا حضوری، کار قلب می‌داند؛ به‌طوری‌که اگر انسان سالم باشد، کار ادراک به‌خوبی حاصل می‌شود و هرگاه عمل ادراک را انجام نداد دلیل بیماری قلب می‌باشد.

۳. تلقی وحی: ادراک دیگری که در قرآن به قلب نسبت داده شده است، ادراک وحی است. وحی، شعور مرموزی است که ماهیت پیچیده آن بر ما پوشیده است، در عین حال قرآن ادراک آن را به قلب پیامبر نسبت می‌دهد (رک: البقرة(۲): ۹۷؛ الشعراء(۲۶): ۱۹۴ و ۱۹۳).

ب) آثار احساسی و عاطفی

یکی از آثاری که در قرآن به قلب نسبت داده شده، یک سلسله حالات و احساسات باطنی است؛ از قبیل ترس، اضطراب، حسرت، غیظ، قساوت، غلظت، خشوع، نرمی و

لینت، رأفت و رحمت، اخبات، غفلت، اثم، ذکر، انابه، اطمینان، سکینه، تثبیت، ایمان، تقوا، طمع، زیع، لهو، اباء، انکار، نفاق، کذب، حمیت، فزع، طهارت، امتحان، سلامت، مرض، شوق، انس، الفت و ...

نتیجه

با توجه به صفات و حالات نام برده، به روشنی در می یابیم که در همه جای قرآن، قلب در معنای قلب معنوی به کار رفته است؛ زیرا هیچ یک از آن صفات و حالات را نمی توان به قلب مادی نسبت داد. نتیجه اینکه قلب در اصطلاح قرآن، موجودی است که: درک می کند، می اندیشد، مرکز عواطف و احساسات است، تصمیم می گیرد، دوستی و دشمنی می کند و ... شاید بتوان ادعا کرد منظور از قلب همان روح و نفس انسانی است که می تواند منشأ همه صفات عالی و ویژگی های انسانی باشد؛ همچنانکه می تواند منشأ سقوط انسان و رذایل انسانی باشد (رک: مصباح یزدی، ۱۳۷۶: ۲۴۴-۲۶۵).

علامه طباطبایی ذیل آیه: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» می فرماید: "قلب" عضوی است معروف، لکن بیشتر در قرآن کریم چیزی استعمال می شود که آدمی به وسیله آن درک می کند و احکام عواطف باطنی اش را ظاهر و آشکار می سازد؛ مثلا حب و بغض، خوف و رجا، آرزو و اضطراب درونی و امثال آن را از خود بروز می دهد. پس قلب، آن چیزی است که حکم می کند و دوست می دارد و دشمن می دارد و می ترسد و امیدوار می شود و آرزو می کند و خوشحال می شود و اندوهناک می گردد، وقتی معنای قلب این باشد، پس در حقیقت قلب، همان جان آدمی است که با قوا و عواطف باطنیه ای که مجهز است، به کارهای حیاتی خود می پردازد* (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۹، ۴۶).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* «و القلب العضو المعروف و يستعمل كثيرا في القرآن الكريم في الأمر الذي يدرك به الإنسان و يظهر به أحكام عواطفه الباطنة كالحب و البغض و الخوف و الرجاء و التمني و القلق و نحو ذلك، فالقلب هو الذي يقضي و يحكم و هو الذي يحب شيئا و يبغض آخر و هو الذي يخاف و يرجو و يتمنى و يسر و يحزن و هو في الحقيقة النفس الإنسانية تفعل بما جهزت به من القوى و العواطف الباطنة. و الإنسان كسائر ما أبدعه الله من الأنواع التي هي أبعاض عالم الخلق مركب من أجزاء شتى مجهز بقوى و أدوات تابعة لوجوده يملكها و يستخدمها في مقاصد وجوده، و الجميع مربوطة به ربطا يجعل شتات الأجزاء و الأبعاض على كثرتها و تفريق القوى و الأدوات على تعددها، واحدا تماما يفعل و يترك، و يتحرك و يسكن، بوحدته و فردانيته».

جایگاه قلب در عرفان

جایگاه قلب در عرفان را باید در مبانی معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی، غایت‌شناختی و روش‌شناختی آن جستجو کرد.

جایگاه قلب در مبانی معرفت‌شناختی عرفان

از نظر معرفت‌شناختی، عرفان شهودگراست و عارف معرفت‌شهودی و قلبی را کمال معرفت می‌انگارد. ادراک حقیقی، در نظر عارف فوق ادراک عقلانی و همانا شهود قلبی است و از نظر وی راه‌های حسی و عقلی برای کسب معرفت کافی نیست و تنها راه ادراک حقایق عالم، تصفیة روح و در پی آن، بازتاب انوار حقیقت در آئینه قلب انسان است. از این رو گفته‌اند:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

به همین دلیل، حجت عرفانی، به استدلال یا تحلیل عقلی استوار نیست؛ بلکه عارفان تنها از باب ضرورت ارتباط با افراد غیرعارف، گاهی یافته‌های شهودی خود را با ادبیات عقلی ترجمه و تعبیر می‌کنند. بنابراین، دستور کار آن، رشد توانایی‌های روحی و شهود قلبی انسان است. برخلاف اخلاق فلسفی که به لحاظ معرفت‌شناختی عقل‌گراست و انسان را همانا اندیشه و معرفت عقلانی را اوج رشد انسان می‌داند. ادراک از نظر آن، فهم عقلانی است و لذا دستور کار او رشد عقلی انسان می‌باشد.

به‌طور کلی در عرفان، معرفت عموماً و معرفت‌الله خصوصاً، به قلب نسبت داده شده است. جیلانی می‌فرماید: «القلب فصار مسکناً للتوکید والمعرفة والعلم» (جیلانی، ۱۳۰۴ق: ۱۹۴؛ در همین مضمون ر.ک: همو، ۱۴۲۲ق: ۱۹۴).

ابن عربی علومی را که «علم الاختصاص» می‌نامد و مختص عارفان می‌داند، به قلب نسبت می‌دهد. وی اساس آن علوم را هفت مسئله معرفی می‌کند که اگر کسی به آنها آگاهی یابد، معرفت حقایق برای او آسان می‌شود. آن مسائل عبارتند از:

۱. معرفت اسمای الهی؛

۲. معرفت تجلیات حق؛

۳. معرفت خطاب حق تعالی که به زبان شرایع آورده شده - در باب متشابهات و صفات تشبیهی حق؛
۴. معرفت کمال وجود و نقص آن - علم به نظام احسن و اینکه حتی نواقص ظاهری نیز حکایت از کمال دارند؛
۵. معرفت انسان به حقیقت خویش - و درک عجز و تعلق و افتقارش در جریان معرفت نفس؛
۶. علل کشف خیالی و شناخت خیال متصل و منفصل - چگونگی ظهور معانی به صورت اجساد و بالعکس؛
- علم امراض و ادویه - امراض نفوسی، اعم از بیماری در اقوال و افعال یا احوال - که در سلوک عملی لازم است (ابن عربی، بی تا: ۱، ۳۱ و ۳۲؛ ۲، ۲۹۵ و ۳۲۸).
- ابن عربی علم را تحصیل قلب و عالم را خود قلب معرفی می کند و می فرماید:
 بدان - ایدک الله - که علم عبارت از تحصیل قلب است آن امری را بر حدی که آن امر در نفس خود بر آن می باشد؛ حال آن امر خواه معدوم باشد و یا موجود باشد. بنابراین، علم همان صفتی است که موجب تحصیل قلب می شود و عالم، قلب است و معلوم، آن امر تحصیل شده می باشد.*
- وی در ادامه، شهود و تجلی ذات و پایین تر از آن تجلی صفات و افعال الاهی را کار قلب می شمارد و ضمن تحسین آن، قلبی را که صاحب چنین تجلیات نباشد قلب غافل و رانده شده از قرب الاهی می خواند.**

* «اعلم ایدک الله ان العلم تحصیل القلب امر ما علی حد ما هو علیه ذلک فی نفسه معدوما کسان ذلک الأمر أو موجودا فالعلم هو الصفة التي توجب التحصيل من القلب و العالم هو القلب و المعلوم هو ذلک الأمر المحصل».

** «فکل قلب تجلت فيه الحضرة الإلهية من حيث هی یاقوت أحمر الذی هو التجلی الذاتی فذلک قلب المشاهد المکمل العالم الذی لا أحد فوقه فی تجل من التجلیات و دونه تجلی الصفات و دونهما تجلی الأفعال و لکن من کونها من الحضرة الإلهية و من لم تتجل له من کونها من الحضرة الإلهية فذلک هو القلب العاقل عن الله تعالی المطرود من قرب الله تعالی».

جایگاه قلب در مبانی انسان‌شناختی عرفان

مبانی انسان‌شناختی عرفان براساس مبانی معرفت‌شناختی آن شکل می‌گیرد. لذا به‌دلیل شهودگرایی عرفان در معرفت‌شناسی، به‌ناچار در انسان‌شناسی نیز گوهر وجود انسان را قلب می‌داند؛ زیرا شهود، جز به قلب حاصل نمی‌شود. از نظر عارف قلب گوهر و لباب است و عقل و حس و تمام اعضا و جوارح انسان، قشر و پوسته و خدمه و تابع قلب هستند. غزالی در ابتدای بحث قلب می‌نویسد:

پس از ستایش خدا، شرافت و فضیلت انسان که به‌سبب آن بر تمامی انواع آفریدگان برتری یافته است، به‌دلیل داشتن استعداد شناخت خدای سبحان است؛ شناختی که جمال و کمال و مباهات او در دنیا و سازوبرگ و اندوخته‌اش در آخرت است. انسان تنها با دل خود استعداد شناخت دارد، نه با دیگر اعضایش. بنابراین، دل است که به خدا عالم می‌شود، برای خدا کار می‌کند و به سوی او می‌شتابد و به او تقرّب می‌جوید، دل است که آنچه در پیشگاه خداست، کشف می‌کند. به‌راستی همه اعضا، پیروان و خادمان قلب و ابزاری هستند که دل آنها را به خدمت می‌گیرد؛ همانگونه که مالک بردگان را، امیر رعیت را و صنعتگر ابزار را به‌کار می‌گیرد.*

وی در جای دیگر قلب را رئیس الارواح و امیرالقوی معرفی می‌کند؛ به‌طوری که همه ارواح و قوا در خدمت او بوده و امر او را امتثال می‌کنند.**

از نظر خوارزمی فیض از قلب به تمام بدن، بلکه بر تمام قوای روحانی و جسمانی می‌رسد. وی در جایی می‌گوید:

مدار بدن بر قلب است؛ یعنی از او واصل می‌شود فیض به جمیع بدن (خوارزمی،

۱۳۷۷: ۱، ۲۰۹).

* «أما بعد، فشرّف الإنسان و فضیلته التي فاق بها جملة من أصناف الخلق، باستعداده لمعرفة الله سبحانه، التي هي في الدنيا جماله» كماله و فخره، و في الآخرة عدته و ذخره، و إنما استعد للمعرفة بقلبه، لا بجوارحه من جوارحه. فالقلب هو العالم بالله، و هو المتقرب إلى الله و هو العامل لله، و هو الساعي إلى الله، و هو المكاشف بما عند الله. و لديه. و إنما الجوارح أتباع و خدم، و آلات يستعملها القلب، و يستعملها استعمال المالك للعبد، و استخدام الراعي للريعية، و الصانع للآلة» غزالی، ۱۴۱۳: ۳، ۳.

** و هذا الجوهرة (النفس الناطقة) رئيس الارواح و امير القوي. و الكل يخدمونه و يمثلون امره و المتصوفة تسميه القلب

در جای دیگر می‌فرماید: «او - قلب - برزخ است میان ظاهر و باطن و از او منشعب می‌شود قوای روحانیه و جسمانیه و از اوست فیض بر هر یک از این قوا» (همان، ص ۵۸۹).

نتیجه اینکه انسان در قلب خود خلاصه می‌شود و همه قوای وجودی انسان، چه قوای ادراکی و چه قوای دیگر، همه و همه از قلب او منبعث می‌شوند و از قلب او فرمان می‌برند. همه آنها از ابزار وجودی و عملی قلب‌اند و قلب با ابزار متعدد خود به کارهای متنوع دست می‌یازد. در این ارتباط مولوی در دفتر اول مثنوی چنین می‌سراید:

همچو این دو چشمه چشم روان	هست در حکم دل و فرمان جان
ور بخواهد رفت سوی زهر مار	ور بخواهد رفت سوی اعتبار
گر بخواهد سوی محسوسات شد	ور بخواهد سوی ملبوسات شد
گر بخواهد سوی کلیات راند	ور بخواهد حبس جزئیات ماند
همچنین هر پنج حس چون نایره	بر مراد امر دل شد جایزه
هر طرف که دل اشارت کردشان	می‌دود هر پنج حس دامن‌کشان
دست و پا در امر دل شد مبتلا	همچو اندر دست موسی آن عصا
دل بخواهد پا درآید زو به رقص	یا گریزد سوی افزونی و نقص
دل بخواهد دست آید در حساب	یا اصابع تا نویسد او کتاب
دست در دست نهانی مانده است	او درون تن را برون بنشانده است
مولوی بعد از این ابیات به موقعیت اسرارآمیز قلب در همین حاکمیت اشاره نموده، می‌گوید:	
دل چه می‌گوید بدیشان ای عجب	طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب
دل مگر مهر سلیمان یافته است	که مهار پنج حس برتافته است
پنج حسی از برون مأسور اوست	پنج حسی از درون مأمور اوست
ده حس است و هفت اندام دگر	آنچه اندر گفت ناید می‌شمر

روایات متعددی این معنا را تأیید می‌کند که قلب بر قوای دیگر احاطه دارد و آنها ابزار و خادمان قلب‌اند. برای مثال: امام علی علیه السلام می‌فرماید: «القلب ینبوع الحکمة والاذن مغیضا؛ قلب چشمه حکمت و گوش، محل فرورفتن آن است» (آمدی، ۱۳۷۴: ۲۰۴۶).

همچنین می‌فرماید: «القلب خازن اللسان (همان، ۲۶۱)؛ دل خزان‌دار زبان است» یعنی هرچه در دل باشد زبان گویایی اوست. و می‌فرماید: «القلب مصحف البصر (ابن‌ابی‌الحدید، بی تا: ۲۰، ۴۶)؛ قلب کتاب دیده است».

و یا می‌فرماید: «العیون طلائع القلوب؛ چشم‌ها جاسوسان قلب‌اند و قلب به وسیله آنها اطلاعات لازم را دریافت می‌کند».

امام صادق علیه السلام جایگاه قلب را در بدن چنین توصیف می‌کند: «ان منزلة القلب من الجسد بمنزلة الامام من الناس؛ جایگاه قلب نسبت به بدن، همچون جایگاه امام و پیشواست نسبت به مردم» (صدوق، ۱۳۸۲: ۱۰۹، ۸). پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

القلب ملك و له جنود فاذا صلح الملك صلحت جنوده و اذا فسد الملك فسدت جنوده؛ قلب، پادشاه است و لشکریانی دارد. هرگاه پادشاه صالح باشد، لشکریان صالح باشند و هرگاه پادشاه فاسد باشد، لشکریان به فساد گرايند (متقی، ۱۴۲۴: ۱۲۰۵).

دو روایت اخیر حاکی از سیطره و حکومت قلب بر سایر اعضا می‌باشد که مؤید مطالب پیشین است. روایات قبلی نیز مؤید این معناست که اعضای بدن ابزاری در دست قلب‌اند و او کارهایش را به وسیله آنها انجام می‌دهد.

جایگاه قلب در غایت‌شناسی عرفان

هدف عرفان تربیت انسان کامل است و از نظر عارفان، انسان کامل که عصاره خلقت و غایت آفرینش ماسواست، دارای ویژگی‌هایی است که عبارتند از:

شهود باطن هستی و درک حقیقت وحدت؛

گذر جان از عوالم ماده، مثال و عقل و باریافتن به جوار قرب حق در نشئه لاهوت؛

مهرورزی انحصاری به صفات حضرتش؛

تخلُّق به اخلاق الله و اتصاف به صفات حضرتش؛

خودگریزی و خودشکنی در حده تسلیم و فنای از ذات و صفات و افعال (جمعی از

نویسندگان، ۱۳۸۵: ۴۲).

با توجه به معنایی که از قلب ارائه شد - نفس ناطقه - و گفته شد که گوهر و

حقیقت انسان، قلب بوده و تمام قوای ادراکی و احساسی خدمه و تابع قلب‌اند، در نتیجه، کمال و نقص انسان همانا کمال و نقص قلب ایشان است. حال به راحتی می‌توان دریافت که تمام اهداف پنج‌گانه یادشده در حقیقت اهداف قلب و برای قلب‌اند. شهود باطن هستی و درک حقیقت وحدت، جز به قلب حاصل نمی‌شود. با صیقل دادن و منور کردن قلب است که می‌توان با رهایی از قید و بندهای متعدد و متنوع، از عوالم ماده، مثال و عقل گذر نموده، به جوار قرب حق در نشئه لاهوت بار یافت. عشق و مهرورزی از شئون قلب است که باید متوجه حق تعالی کرد و در جهت تخلُّق به اخلاق الله گام نهاد تا با ظرفیت بی‌نهایتش به اوصاف حضرتش متصف گردد. سرانجام اینکه تمام هستی انسان قلب است که باید تسلیم محض و فانی در حضرتش کرد. بنابراین، غایات عرفان همانا غایات قلب است.

جایگاه قلب در روش‌شناسی عرفان

روش‌شناسی هر دانشی متأثر از مبانی و غایات آن دانش است؛ زیرا رسیدن به هر غایتی راه و روش خاص خود را می‌طلبند. روش‌شناسی علوم عقلی با علوم نقلی و روش‌شناسی هر دو با علوم اجتماعی متفاوت است و ... اگر چنانچه این اختلافات ریشه‌یابی شود، از اختلاف در غایات و سپس اختلاف در مبانی آنها سر در خواهد آورد. از این رو، در عرفان نیز غایات و مبانی در روش‌شناسی آن تجلی کرده است. لازم است یادآوری شود که عمده‌ی مراد ما در اینجا روش مدلل‌ساختن و توجیه آموزه‌هاست.

در عرفان، عمده‌ترین پایه‌ی دریافت و توجیه گزاره‌ها، شهود است؛ بنابراین تنها راه تصدیق یا تکذیب گفته‌های عرفان، سلوک عملی است که به دریافت شهودی منجر می‌شود. لذا کتاب‌های عرفانی غالباً به توصیف و تبیین مراحل سلوک می‌پردازد و از استدلال عقلی خالی می‌باشد - برخلاف فلسفه که آموزه‌های خود را براساس شناخت عقلی مدلل می‌سازد. سرّ استنادهای فراوان عارفان به مشایخ متصوفه در کتاب‌های اخلاقی و عرفانی نیز به همین نکته برمی‌گردد. البته - چنانکه پیشتر اشاره کردیم - عرفان، خصوصاً پس از ابن‌عربی، برای توجیه و تبیین مدعیات خود از ظرفیت عقل و

استدلال نیز استفاده می‌کنند. اما نکته مهم در روش‌شناسی عرفانی این است که قائم به استدلال عقلی نیست، بلکه این بیان عقلی در حقیقت ترجمه‌ای از یافته‌های شهودی به زبان عام عقل و علم حصولی است و الا مبدأ و منشأ اثبات گزاره‌های عرفانی همانا دریافت قلبی و شهودی است و بدون آن، آموزه‌های عرفانی اعتباری ندارد.

نکته دیگر در روش‌شناسی عرفانی این است که در آثار عرفانی، برخلاف کتاب‌های فلسفی، از آیات قرآن و روایات، بیشتر استفاده می‌شود و عارفان تلاش می‌کنند هماهنگی مدعاهای خود با آموزه‌های قرآن و سنت را نشان دهند و بدین وسیله از اتهام‌هایی از قبیل بدعت‌گذاری و... نیز خود را رها کنند.

نتیجه آنکه عرفان به لحاظ روش‌شناختی نیز تکیه بر شهود قلبی دارد.

تأثیر قلب در مقامات عرفانی

مطالبی که پیش از این درباره مفهوم، ماهیت و جایگاه قلب در عرفان عرضه شد، بیشتر جنبه نظری داشت. در این مجال برآنیم تأثیر قلب را در پدیدآمدن حالات و مقامات عرفانی بررسی کنیم؛ چراکه انسان برای دستیابی به اهدافی از قبیل شهود باطن هستی و درک حقیقت وحدت، باریافتن به جوار قرب حق، تخلّق به اخلاق الله و اتصاف به صفات حضرتش و در نهایت، تسلیم و فنای فی الله، چاره‌ای جز طی منازل و مقاماتی ندارد.

مفهوم مقام

مقام، در اصطلاح عرفان، معنای خاصی دارد. پیش از پرداختن به بحث اصلی، لازم است این مفهوم به اختصار تبیین شود.

مقام اسم مکان است به معنای محل اقامت و در اصطلاح اهل تصوف عبارت است از: وضعیت و صفتی که سالک در طی طریق خود و کسب صلاحیت‌های لازم برای ترقی و رفتن به مقام بالاتر در آن مکث و درنگ می‌کند. * عبدالرزاق کاشانی در

* برخلاف منزل که به نوعی مقام است، مقام بی‌قرار و در حال غذا می‌باشد (ر.ک: ابن عربی، ترجمان الاشواق، ص ۷۱) و برخلاف حال که در نزد قوم معنایی است که وارد بر قلب می‌شود، بدون تعمد و اجتلاب و اکتساب؛ از قبیل طرب،

اصطلاحات الصوفية می‌فرماید:

مقام، عبارت است از استیفا و اخذ همه حقوق مراسم؛ زیرا تا زمانی که تمام آن حقوقی که در هر منزل وجود دارد، به‌طور کامل استیفا نشود، ارتقا به مقام و منزل بالاتر صحیح نمی‌باشد؛ همان‌طور که هر کس تا زمانی که قناعت را محقق نکرده، به‌طوری که قناعت در او ملکه شده باشد، توکل بر او حاصل نخواهد شد و هر کس که حقوق توکل را محقق نکرده، تسلیم بر او حاصل نخواهد شد و همچنین در تمام منازل و مقامات (کاشانی، ۱۳۷۰: ۸۷).

ابن عربی نیز در التعریفات می‌نویسد: «المقام عبارة عن استیفاء حقوق المراسم علی التمام».

رابطه قلب و مقامات عرفانی

رابطه قلب با مقامات عرفانی از دو جهت قابل بحث است:

۱. رابطه قلب با مقامات عرفانی از جهت فعال‌بودن قلب: چنانکه گفته شد،

مقامات، اموری است که با ریاضت و مجاهدت قوای روحی و جسمی برای انسان حاصل می‌شود و از سویی، قلب، گوهر انسان و حاکم بر تمام قوای روحی و جسمی انسان است و فیض از قلب بر همه آنها جاری و ساری می‌شود. در نتیجه قلب در طول قوای روحی و جسمی انسان به‌عنوان موتور محرکه قوای انسان در ریاضت و مجاهدت در سیر و سلوک و کسب مقامات عرفانی نقش ایفا می‌کند.

۲. رابطه قلب با مقامات عرفانی از جهت انفعال قلب: انفعال قلب از مقامات به

این معناست که از سویی، مقامات عرفانی در حقیقت مرتبه‌ای از کمالات وجودی انسان است و از طرف دیگر، گفته شد که حقیقت انسان قلب اوست؛ بنابراین مقامات عرفانی، مراتب کمالات قلب انسان است و هر مقامی که انسان کسب می‌کند، قلبش متحول شده و صفت و صورت جدیدی به خود می‌گیرد. به‌همین جهت، تمام منازل و مقامات مؤثر در قلب و منتسب به قلب می‌شوند. جیلانی می‌فرماید: التوحید فی القلب و الزهد فی القلب و التقوی فی القلب و المعرفة فی القلب و العلم بالحق عزّ و جلّ فی القلب و محبة الله عزّ و جلّ فی القلب و القرب فی القلب (جیلانی، ۱۴۲۲: ۳۲).

حکیم ترمذی نیز می‌نویسد: «القلب، معدن نور الایمان و نور الخشوع والتقوی والمحبة والرضا والیقین والخوف والرجاء والصبر والقناعة و هو معدن اصول العلم...» (الحکیم الترمذی، بی تا: ۳۶).

البته مقاماتی که در بیانات فوق آمده صرفاً از باب نمونه بوده است؛ زیرا متون فوق در مقام احصای مقامات عرفانی نیستند. در قرآن آیات فراوانی آمده است که مقامات متعددی را به قلب نسبت داده است و ما فهرست برخی از آنها را از باب نمونه، در اوایل این مقال آورديم و از تکرار آن در این مجال صرف نظر می‌کنیم.

نتیجه‌گیری

قلب در دو معنای مادی و معنوی به کار رفته است که معنای مورد نظر در عرفان مفهوم معنوی آن است. برای قلب معنوی هشت مفهوم به شرح زیر مطرح شده است: ۱. عقل؛ ۲. روح؛ ۳. برزخ میان روح و نفس ناطقه؛ ۴. جوهر مجرد بین روح و نفس؛ ۵. ابزار ادراک و ذوق؛ ۶. جامع مقامات باطنی؛ ۷. لطیفه مرتبط با قلب جسمانی؛ ۸. نفس ناطقه. در این نوشتار، مفهوم نفس ناطقه که همانا حقیقت انسان است، به عنوان مفهوم جامع برای قلب اختیار شده است.

قلب در عرفان اسلامی، جایگاه والایی را به خود اختصاص می‌دهد. به طوری که بعد معرفت شناختی، ادراکات حقیقی انسان شهود قلبی او و برتر از ادراکات عقلی تلقی می‌شود. از جهت انسان‌شناختی، قلب انسان حقیقت و گوهر وجود اوست. به لحاظ غایت‌شناختی، هدف عرفان تربیت انسان کامل است و با توجه به اینکه حقیقت انسان قلب اوست، بنابراین کمال و نقص وی همانا کمال و نقص قلب او می‌باشد. در روش‌شناسی عرفان، عمده‌ترین پایه دریافت و توجیه گزاره‌ها، شهود قلبی است که در اثر سلوک عملی حاصل می‌شود و اگر از زبان استدلال عقلی نیز بهره برده می‌شود صرفاً به دلیل ترجمه یافته‌های شهودی به زبان عام عقلی و علم حصولی می‌باشد. قلب در ارتباط با مقامات عرفانی، از دو جهت نقش کلیدی دارد: ۱. از جهت فعال

بودن، قلب در طول قوای روحی و جسمی انسان به‌عنوان موتور محرکه قوای انسان در ریاضت و مجاهدت در سیر و سلوک و کسب مقامات عرفانی نقش ایفا می‌کند. ۲. از جهت انفعالی کسب مقامات عرفانی در تحول قلب انسان متجلی می‌شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم
۲. ابن ابی الحدید، بی تا، شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۳. ابن عربی، محمد بن علی، بی تا، فتوحات المکیه، ج ۲ و ۱، بیروت: دار صادر.
۴. _____، ۱۹۶۱م، ترجمان الاشواق، بیروت، دار صادر.
۵. ابوالعلاء عقیفی، ۱۳۶۶، تعلیقات فصوص الحکم، تصحیح عقیفی، تهران: انتشارات الزهراء، افست بیروت.
۶. آمدی، ۱۴۷۴، غرر الحکم و دررالکلم، قم: مؤسسه انصاریان.
۷. جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۵، کتاب شناخت اخلاق اسلامی، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
۸. جیلانی، عبدالقادر، ۱۳۰۴ق، فتح الغیب هامش بهجة الأسرار و معدن الأنوار فی مناقب القطب الربانی، تألیف نورالدین علی بن یوسف اللخمی الشطنفی الشافعی، مصر: البابی الجلبی.
۹. _____، ۱۴۲۲، الفتح الربانی والفیض الرحمانی، تحقیق میثم خلیفه طعیمی، بیروت: مکتبه العصریه.
۱۰. الحکیم الترمذی، ۱۹۵۸م، بیان الفرق بین الصدر والقلب والفؤاد واللب، تحقیق د. نقولاهیر، القاہرہ، دار احیاء الکتب العربیہ.
۱۱. خواریزمی، حسین، ۱۳۷۷، شرح فصوص الحکم، ج ۱، تحقیق حسن حسن زاده آملی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه.
۱۲. راغب اصفهانی، ابوالقاسم، ۱۳۷۹، مفردات فی غریب الفاظ القرآن، بیروت: الدارالشامیه.
۱۳. صدرالمتألهین، محمد بن ابراهیم، ۱۴۱۹، تفسیر القرآن الکریم، ج ۴، بیروت: دارالتعارف للمطبوعات.
۱۴. صدوق (ابن بابویه، محمد بن علی)، ۱۳۸۲، علل الشرایع، تحقیق محمد جواد ذهنی، تهرانی، قم: مؤمنین.

۱۵. طباطبایی، سیدمحمدحسین، ۱۴۱۷، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
۱۶. غزالی، محمد بن محمد، ۱۴۱۳ق، احیاء علوم الدین، ج ۳، بیروت: المبعده العصریه.
۱۷. _____ بی تا، الرسالة اللدنیه، مصر، المكتبة المحمودیه التجاریه.
۱۸. فیروز آبادی، مجدالدین محمد بن یعقوب، القاموس المحیط، ج ۱.
۱۹. قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم، ۱۳۸۵، حاشیه قشیری، بی جا، بی نا.
۲۰. _____، ۱۹۹۵، رساله القشیری، تحقیق علی عبدالحمید ابوالخیر، بیروت: دارالخیر.
۲۱. قیصری، شرف الدین محمود، ۱۳۶۳، شرح فصوص الحکم، قم: انتشارات بیدار.
۲۲. کاشانی، عبدالرزاق، ۱۳۷۰، اصطلاحات الصوفیه، قم: انتشارات بیدار.
۲۳. کاشانی، عزالدین محمود، ۱۳۷۱، مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه، تصحیح جلال الدین همائی، بی جا: مؤسسه نشر هما.
۲۴. کلینی، محمدبن یعقوب، ۱۴۰۱، اصول الکافی، ج ۱، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، بیروت: دار صعب.
۲۵. گنابادی، سلطان محمد، ۱۳۸۱، بیان السعاده فی مقامات العباد، ج ۷، تهران: حقیقت.
۲۶. لسان الدین الخطیب، ۱۹۶۶م، روضة التعریف بالحب الشریف، تحقیق و تعلیق عبدالقادر احمد عطا عبدالستار، القاهره: دارالفکر العربی.
۲۷. متقی، علی بن حسام الدین، ۱۴۲۴، کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال، تحقیق محمود عمر الدمیاطی، بیروت: دارالکتب العلمیه،
۲۸. محمد بن علی بن تهانوی، ۱۹۹۶، کشاف اصطلاحات الفنون والعلوم، بیروت: مکتبه لبنان.
۲۹. مرتضی زبیدی، محمد بن محمد، ۱۳۸۵ق، تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۴، بی جا: دارالهدایه.
۳۰. مصباح یزدی، محمدتقی، ۱۳۷۶، اخلاق در قرآن، ج ۱، تحقیق و نگارش محمد حسین اسکندری، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی الله عنه، اول.
۳۱. نقشبندی، احمد بن مصطفی، ۱۴۲۳، جامع الاصول فی الاولیاء....، تحقیق و تعلیق احمد فرید المزیدی، بیروت: دارالکتب العلمیه.